

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۳ ه.ق - بَقِیَّهٖ اللّٰهِ خَیْرٌ لَّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ)

۱۰ آذر ۹۰

خطبه‌ی شب ششم

به نام خالق‌ی که رحمانیت را، مدارِ خلقتِ خود نمود و آن را بدین گونه معرفی فرمود: ای بندگان، از بخششم نومید نشوید، به ریسمانِ محبتم چنگ زنید تا جانتان را به بهشتی که وعده داده‌ام متصل کنم. بهشتی که درختانش، سر بر شانه‌ی یکدیگر گذاشته‌اند تا مهمانانشان را در سایه‌ای که پروردگار فرموده جای دهند؛ اینک کدامین جان، به زیر این سایه می‌رود؟ جانی که وجودش را برای آن مهمانی حاضر می‌کند چگونه خود را می‌آراید؟ مقابل کدامین آینه می‌ایستد تا چهره‌اش را ببیند؟ می‌خواهد مهمانِ خدا را تماشا کند و جانی را که عمری در کاشت و برداشتش رنج برده، به زیر آن درختان ببرد.

اینک حاضر باشید تا با کاروانِ آن جان‌ها، هم‌سفر شویم.

کاروان به‌طرف کربلا در حرکت است و بین راه توقف‌های کوتاه دارد تا اولِ محرم سال ۶۱ هجری کمی به غروب مانده، کاروان وارد کربلا می‌شود. خیمه‌ها بر پا می‌گردد و امام حسین (ع) دستور می‌دهند مکانِ خیمه‌ها را طوری انتخاب کنند که به یکدیگر چسبیده باشد.

حضرت ابوالفضل (س) خدمت حضرت می‌رسد، می‌گوید: ای مولای جانم، به پایان سفر رسیدیم؟ امام می‌فرماید: بله، آن بهشتی که به آن اشاره کردم اینجا است و حضرت عباس به برآوردن حوائج مسافران می‌پردازند.

در غروبِ بیابان به گرد مولایشان حلقه می‌زنند و حلقه را تنگ‌تر می‌کنند؛ امام سبب این کار را می‌پرسند و یاران می‌گویند: چونان غلامی بر گردت جمع شده‌ایم تا جانِ گداخته‌مان، از جامِ جانت بهره‌گیرد و با فرمایش‌های گوهربارتان، به وعده‌ی الهی نزدیک شود.

امام به آنها می‌نگرد و قاسم ابن الحسن را به حضور می‌خواند؛ قاسم به کنار امام می‌آید، امام می‌فرماید: برادرم امانتی را به من سپرده است که اکنون آن را می‌بینید و من او را همچون جانم دوست می‌دارم؛ می‌خواهد اسراری را که در سینه دارد بازگو کند، اسراری که سفارش پدرش امام حسن مجتبی است. قاسم به یاران می‌نگرد و می‌گوید: روزی پدرم مرا بر زانوان خود نشانده و فرمود: قاسم، تو از مدینه می‌روی به سفری که روزها و شب‌ها، سعادت نگرستن به چهره‌ی عموی خود را خواهی داشت به هر نگاهی، باغی را می‌خری که درختانش تو را می‌خوانند تا در کنارشان باشی، آیا عمویت را یاری خواهی نمود؟ و من اینک به آن لحظه می‌اندیشم که بر فرقِ باطل بکوبم و به جایی بنگرم که در مقابلم، منتظر است تا عطشم را درمان کند.

امام با نگاه، سخنان برادر زاده را تأیید می‌کند و قاسم می‌رود. حضرت به جمع یاران می‌فرماید: در چند روز آینده، کفر به گردتان حلقه خواهد زد و منافقان سست بنیان بر توحیدتان شمشیر خواهند کشید تا آن را بدرند ولی خود را می‌درند و چهره‌ی زمان را در وجودشان حک می‌کنند؛ زمانی که تا قیامت، تکرار خواهد شد و آیندگان، در آیینهاش می‌نگرند تا حق را تماشا کنند.

و اینک ما آن زمان هستیم که آن را در عمرمان ذخیره نموده‌ایم، آیا ذخیره‌ی خوبی است و یا اعتقادمان آن را فاسد نموده و دیگر قابل استفاده نیست؟ نمی‌توانیم با چشم معرفت در آن بنگریم، گوشمان را به مدد می‌خوانیم تا افسانه‌ی پیشینیان را بخواند و باز آن افسانه تکرار شود و محرم بیاید، جانی متحول نشود بلکه به ضیافتی برود که در آن نام حسین است نه باور حسین، باورش سخت است پس در جان را می‌بندد و چراغ فروزان عاشوراییان را خاموش می‌کند؛ در غمی می‌گرید که خود، آن غم را دوست دارد؛ به یاد یاران، ساعت حیاتش را تباه می‌کند؛ می‌آید و با خیالی که در صحنه‌ی ذهنش است می‌رود؛ زمان، در آن می‌نگرد و به جانش نهیب می‌زند که: امانت کدامین امانت‌دار را پذیرفته‌ای؟ به خود بیا و شهادت را معنا کن؛ اگر نمی‌توانی باورهایت را رها کنی، به دامن پر مهر امامت پناه ببر تا معنای کتابت را درک کنی.

اینک ما مهمان خانه‌ی حقیم و با امامان به سفر کربلا رفته‌ایم؛ شمشیر از غلاف خارج کنید تا باطل را گردن بزنید و آنگاه در این میدان، در خونِ جگرتان بغلتید، تکه‌تکه شوید و یادتان را در زمان ثبت کنید؛ نپرسید چگونه، رمزش، مولایمان حسین است پس بخوانیدش به حقیقتی که منتظرش هستید و دعا کنید:

**اللهم عجل لولیک الفرّج**

www.rayatolhoda.com